



۱۲۸

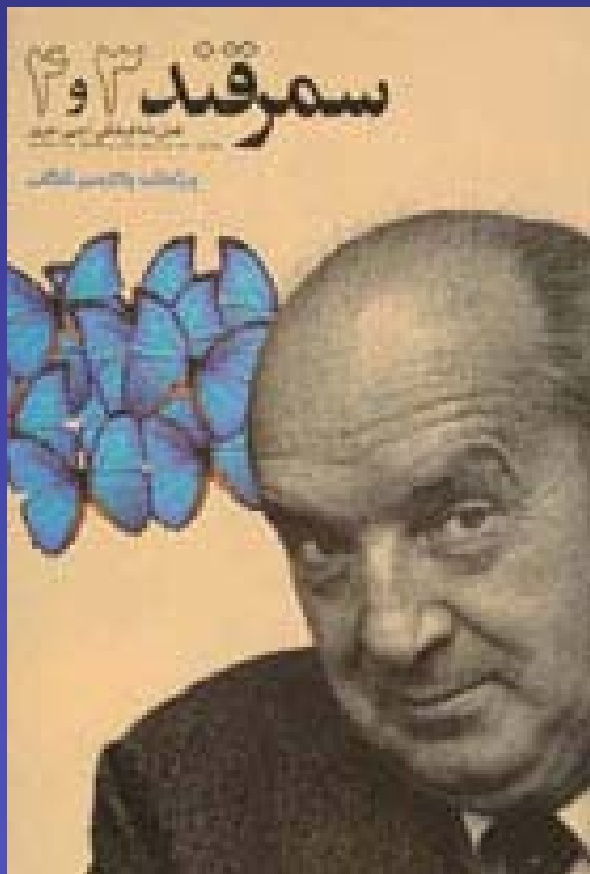
- ناهید طباطبائی : سالشمار زندگی ولادیمیر ناباکوف (ترجمه)
- قدرت الله مهتدی : از آخرین گفتگوهای با ناباکوف (ترجمه)

ویژه نامه ولادیمیر ناباکوف



سمرقند

فصلنامه فرهنگی، ادبی، هنری





♦♦♦ سالشمار زندگی ولادیمیر ناباکوف . ترجمه ناهید طباطبایی



۱۸۹۹

ناباکوف در ۲۳ آوریل در سن پترزبورگ، خانه شماره ۴۱ خیابان "مورسکایا"، در یک خانواده قدیمی اشرافی به دنیا آمد. پدر او ولادیمیر دمیتروویچ ناباکوف، حقوق‌دانی آزاداندیش و دوستدار انگلیس بود. او مخالف تزار و یکی از پایه‌گذاران حزب مشروطه دموکراتیک بود که به انحلال آن اعتراض کرد و در سال ۱۹۰۶ به زندان افتاد. سپس او یکی از نویسندگان نشریه آزادیخواه "رچ۲" شد. و در سال ۱۹۱۷ در دولت موقت کرنسکی ۳ شرکت داشت. مادر او "لنا ایوانونا روکاویشنیکف" نام داشت.

۱۹۰۰

تولد "سرگئی ۵" اولین برادر ناباکوف. او در ژانویه ۱۹۲۵ در اردوگاه کار اجباری نازی‌های می‌میرد. همانطور که ناباکوف در نامه‌ای به "ادموند ویلسون ۶" می‌نویسد، این خبر عمیقاً او را دگرگون می‌کند.

۱۹۰۱

لنا ناباکوف دو پسر جوانش را به موانسه، به منطقه "پو"، ملک برادرش "واسیلی ۷"، دائی‌روکا می‌برد. این دائی جهان وطنی است که می‌تواند به دو زبانی مخلوط از فرانسه، انگلیسی و ایتالیایی صحبت کند. "سواحل دیگر. او هنگام مرگش در سال ۱۹۱۶، ثروت عظیمی برای ولادیمیر ناباکوف به ارث می‌گذارد که هیچوقت از آن بهره‌ای نبرد. درباره این ثروت ناباکوف در خاطراتش می‌نویسد: "برای مهاجری که از سرخها متنفر است... چون آنها ثروت و زمینش را غصب کرده‌اند چیزی جز تحقیر محض احساس نمی‌کنم. غم غربتی که همه این سالها مرا عمیقاً به خود مشغول کرده، احساس روزافزونی است که چگونه کودکی را از دست داده‌ام، نه اسکناسهایم را"

۱۹۰۲

حضور اولین مربی انگلیسی به نام "دوشیزه راشل هومر ۸" در کنار او.

۱۹۰۳

تولد اولین خواهر ناباکوف به نام "اولگا ۹" ناباکوف در کتاب سواحل دیگر به اول خاطرات کودکی در ملک "وایرا ۱۰" اشاره می‌کند. "وایرا" یکی از سه محلی است که ناباکوف هاتاستان را در آن می‌گذرانند. دو ملک دیگر "باتودا ۱۱" و "رودستونو ۱۲" هستند.

۱۹۰۵

ورود "مادمازل" معلم سوئسی متولد "لوزان ۱۳" که تا سال ۱۹۱۲ در خانه ناباکوف‌های می‌ماند.

۱۹۰۶

تولد دومین خواهر او "لنا ۱۴"



تولد دومین برادر او "کی ریل ۱۵" که در سال ۱۹۶۴ در مونیخ درمی‌گذرد.

۱۹۱۴

ناباکوف به پروانه‌ها علاقه خاصی نشان می‌دهد و آثاری را که مربوط به پروانه سانان می‌شود، از ده سالگی مطالعه می‌کند و اولین شعر خود را می‌سراید.

۱۹۱۶

جزوه‌ای شامل شصت و هفت شعر او در مجموعه آثار نویسندگان پترزبورگ به چاپ می‌رسد.

۱۹۱۷

پدر او به مجلس راه می‌یابد. سپس در اواخر سال ۱۹۱۷ به "کریمه ۱۶" در نزدیکی "پالتا ۱۷" پناه می‌برد.

۱۹۱۹

در ماه مارس به سوی قسطنطنیه حرکت می‌کند و سپس لندن را به عنوان تبعیدگاه خود برمی‌گزیند. زمانی که خانواده ناباکوف سرانجام در برلین اقامت می‌کنند، ولادیمیر و برادرش سرگئی ناباکوف در دانشگاه کمبریج (به گفته ولادیمیر ترینینی کالج) مشغول تحصیل می‌شوند.

۱۹۱۹-۱۹۲۳

پدرش مجله‌ای برای مهاجران به نام "رول ۱۸" منتشر می‌کند. ناباکوف برای این که آثار خود را از نوشته‌های سیاسی پدرش متمایز کند، اولین آثار منثور و نیز ترجمه‌های شعرهای فرانسوی و انگلیسی را با نام مستعار "سیرین ۱۹" به چاپ می‌رساند.

۱۹۲۲

پدر ناباکوف در يك میتینگ سیاسی که به حمایت از "میلیوکف ۲۰" برگزار شده، توسط تروویست راست افراطی به قتل می‌رسد.

۱۹۲۳

ناباکوف که تحصیلاتش را در کمبریج به پایان رسانده، در برلین مقیم می‌شود و به تدریس انگلیسی، فرانسه و تئیس می‌پردازد.

در این سال او ترجمه‌ای به روسی از آلیس در سرزمین عجایب اثر "لوئیس کارول ۲۱" را به چاپ می‌رساند.

۱۹۲۵

او با "ورا اوسنا اسلوینم ۲۲" ازدواج می‌کند. از این پس او تمام کتابهایش را به ورا تقدیم خواهد کرد.

۱۹۲۶

چاپ ماشینکا ۲۳ اولین رمان روسی نویسنده.

۱۹۲۸



۱۹۳۰

انتشار دفاع لوژین ۲۵. انتشار مجموعه‌ای از داستانها و شعرها و سپس انتشار چشم ۲۶.

۱۹۳۲

انتشار فتح نمایان ۲۷.

۱۹۳۳

انتشار تاریکخانه ۲۸.

۱۹۳۴

تولد یگانه پسرش "دیمتری ۲۹" که در حالی که به کار خود به عنوان خواننده اپرا ادامه می‌دهد، تعداد زیادی از آثار روسی پدرش را به انگلیسی ترجمه می‌کند.

۱۹۳۶

انتشار یاس ۳۰، دعوت به مراسم گردن زنی ۳۱، که به صورت پاورقی چاپ می‌شد در سال ۱۹۳۸ به صورت مجلد انتشار یافت.

۱۹۳۷

به دلیل خطر نازیسم و نیز اصلیت یهودی همسرش به قصد پناهندگی به پاریس می‌رود. با نشریه NRF همکاری می‌کند. پل هان و جویس را ملاقات می‌کند که نتیجه‌اش مجله‌ای می‌شود درباره "پل هان ۳۲" و "جویس ۳۳"

و در همان شماره تحقیقی درباره پوشکین را به زبان فرانسه به چاپ می‌رساند.

۱۹۳۸

نگارش دو نمایشنامه که به زبان روسی در فرانسه اجرا می‌شوند. نتیجه ۳۴ و اختراع والس ۳۵.

۱۹۳۹

چاپ تنها متنی که به زبان فرانسه نوشته است به نام: مادمازل 036.

۱۹۴۰

خانواده ناباکوف با کشتی "شامپلن" به طرف آمریکا حرکت می‌کند. او در موزه تاریخ طبیعی نیویورک به مطالعه پروانه سانان می‌پردازد. از سال ۱۹۳۰ که اولین مقاله علمی خود را درباره پروانه‌ها به زبان انگلیسی در مجله "انتومولوژیست" به چاپ رساند، ناباکوف علاقه خود به این علم، که آن را با کمال میل به نوعی هنر می‌آمیخت، ترک نمی‌گوید. آشنائی با "ادموند ویلسون" که ناباکوف را به نیویورک ۳۷ معرفی کرد. از این دوستی ادیبانه در "مکاتبات ناباکوف - ویلسون" منتشر شده در سال ۱۹۷۸ در آمریکا ذکری به میان آمده است.

۱۹۴۱



انتشار اولین رمان انگلیسی او: زندگی واقعی سباستین نایت ۲۸. این رمان سه سال پیشتر در پاریس نوشته شده بود.

۱۹۴۲

به عنوان محقق در موزه جانورشناسی تطبیقی هاروارد منصوب می‌شود. و سه روز در هفته در کالج "ولزلی ۳۹" به تدریس ادبیات روسی می‌پردازد.

۱۹۴۴

جزوه‌ای درباره زندگی "گوگول" منتشر می‌کند.

۱۹۴۵

ناباکوف تبعه امریکا می‌شود.

۱۹۴۶

انتشار بندسینیستر ۴۰.

۱۹۴۸

عنوان استادی ادبیات روسی و اروپائی را در دانشگاه "کرنل" در "ایتاکا ۴۱" واقع در ایالت نیویورک، کسب می‌کند.

۱۹۵۱

چاپ شهادتی قطعی ۴۲.

۱۹۵۵

چهار ناشر آمریکائی دستنویس انگلیسی رمان لولیتا ۴۲ را رد می‌کنند و این کتاب برای نخستین بار در پاریس توسط انتشارات "آلمپیا ۴۳" در سال ۱۹۵۵ به چاپ می‌رسد. موانع متعددی برای فروش آن بوجود می‌آید. "گراهام گرین ۴۴" مقاله‌ای پرسروصدا در تأیید آن می‌نویسد. در ۱۹۵۷، خلاصه‌ای از لولیتا همراه یادداشتی از ناباکوف در مجله آنکور ریویو ۴۵ درج می‌شود. در سال ۱۹۵۸ سرانجام انتشارات پوتنام آن را چاپ می‌کند. این رمان به سرعت عنوان پرفروشترین کتاب را بدست می‌آورد. "کوبریک ۴۶" براساس آن فیلمی می‌سازد.

۱۹۵۷

انتشار کتاب پنین ۴۷.

۱۹۶۰

استقرار در هتل "پالاس دو مونتره ۴۸". "خواهران او در ژنو زندگی می‌کنند و پسرش در میان درس، آواز می‌خواند."

۱۹۶۲

انتشار آتش رنگ باخته. عکس ناباکوف بر روی مجله نیوزویک به مناسبت ساختن فیلم "لولیتا" توسط "کوبریک" به چاپ می‌رسد.



"موسسه بولیگن ۴۹" چهار جلد ترجمه انگلیسی او از اوژن اونگین ۵۰ پوشکین را به همراه تفسیرهای مفصل او به چاپ می‌رساند. مشاجرات قلمی معروف او در مورد این ترجمه با "ادموند ویلسن" آغاز می‌شود.

۱۹۶۶

خاطرات سخن بگو ۵۱ را به چاپ می‌رساند. که روایت جدید و افزون شده اثری است به نام سواحل دیگر که در سال ۱۹۵۱ به فرانسه ترجمه شده است.

۱۹۶۷

انتشار اولین آثار مهم او در نقد. "Escape into aesthetics"، در مورد آثار "پگ استیز ۵۲" و "زندگی او در هنر ۵۳" درباره "اندروفیلد ۵۴".

۱۹۶۹

چاپ يك شاهکار: آدا. مجله تایم روی جلد خود را به ناباکوف اختصاص می‌دهد و می‌نویسد "يك داستان خوب و زنده در آنتی ترا"

۱۹۷۳

چاپ مجموعه‌ای به نام زیبای روسی ۵۵ نوولی روسی که نویسنده به انگلیسی ترجمه کرده. چاپ نظرات تند ۵۶ که شامل مصاحبه‌های او می‌شود.

۱۹۷۴

چاپ سناریوی لولیتا که به خواست کوبریک نوشته بود، اما او از آن استفاده نکرد. چاپ آخرین رمان او دلفک‌ها را بین! ۵۷

۱۹۷۵

چاپ قتل عام مستبدان ۵۸ مجموعه داستانهای روسی.

۱۹۷۶

چاپ توصیف جزئیات يك غروب ۵۹ مجموعه داستانهای روسی.

۱۹۷۷

ناباکوف در ۲ ژوئیه در مونتره زندگی را وداع می‌گوید. او در "کلارنس ۶۰" به خاک سپرده می‌شود.

۱. Moreskaya

۲. Retch

۳. Kerenski

۴. Roukavichnikov Elena Ivanovna

۵. Seguei

۶. Edmond Wilson

۷. Vassili

۸. Home Rachel



- Olga .۹
Vyra .۱۰
Batovo .۱۱
Rajdestvene .۱۲
Lausanne .۱۲
Elena .۱۴
Cyrille .۱۵
e|Crim .۱۶
Yalta .۱۷
Roul ن آکس یانعم هب ی سور هب .۱۸
Sirine .۱۹
Milioukov .۲۰
Carroll Lewis .۲۱
Vera Evseevna Slonim .۲۲
Machenka .۲۲
Roi, Dame, Valet .۲۴
La defense Loujine .۲۵
Ceuretteur .۲۶
Lexploit .۲۷
obscure Chambre .۲۸
Dmitri .۲۹
Despair .۳۰
Invitation du supplice .۳۱
Poulham .۳۲
Joyce .۳۲
nment|u|L .۳۴
Linvention dela valse .۳۵
Mademoiselle O .۳۶
New Yorker .۳۷
La vraie wie de sebastian Knight. .۳۸
Wellesley .۳۹
Bend signister)Brisure a senestre) .۴۰
audience conclusive .۴۱
Lolita .۴۲
olympia .۴۲
Craham Greene .۴۴
Review Ancher .۴۵
Kubrick .۴۶
Pnin .۴۷
Palacede Montreux .۴۸
Feu Pale .۴۹
La Fondation Bolligen .۵۰
Eugene oneguine .۵۱
Speak, Memory .۵۲
Page stegmer .۵۲
Mis life in art .۵۴
Andrew Field .۵۵
Russe |beaut Une .۵۶
Strong opinions .۵۷
Regarde, regarde hes arlequins .۵۸



! Erreur

♦♦♦ از آخرین گفتگوهای ناباکوف . قدرت‌الله مهتدی

این نویسنده هوشمند و جهان وطن - که سال گذشته درگذشت - ده رُمان به زبان روسی، هشت رُمان به زبان انگلیسی نوشته است. پدیدآورنده لولیتا پذیرفته بود که تنهای تنها به برنامه آپوستروف در کانال ۲ تلویزیون فرانسه بیاید.

ناباکوف در این گفت و شنود، درباره زندگی و آثارش، اعترافات شورانگیز می‌کند

پرسش کننده برنارد پی وُو (Bernard Pivot) مجری برنامه است، که نخست مقدمه او رامی‌خوانید:

"ناباکوف در تلویزیون؟ فکرش را هم نمی‌کنید! خُلق و خوبی بسیار ناسازگار دارد و بسیار تودارتر از آن است که خود را به میلیونها مردمی که نمی‌شناسد عرضه کند..." و به‌رغم بدبینی انگشت شمار روشنفکران فرانسوی‌ای که یا او برخوردی نزدیک داشته‌بودند، من به میهمانسرای مجلل که وی در مجالست همسرش در آن بسر می‌برد - در شهر مونترو (Montreux) ی سوئیس - رهسپار شدم و هنوز با او پنج دقیقه بگومگو نکرده‌بودم که مجذوب و مقهور این مرد گیرا و جذاب، بامزه و دارای فرهنگی بی‌همتا شدم و باخود سوگند خوردم که با صرف هر اندازه شکیبایی و با هر ناز و نوازشی که شده به‌آمدن به برنامه آپوستروف وادارش کنم.

به من گفت: "من از فی‌المجلس سخن گفتن وحشت دارم. هرگز خطاب به شاگردانم و به جامعه همین طوری ده کلمه نپرانیده‌ام که قبلاً به دقت سنجیده نشده و روی کاغذ نیامده باشند."

در پاسخش گفتم: "بسیار خُب! من کاری را که هرگز برای هیچکس نکرده‌ام برای شما خواهم کرد. متن پرسش‌هایم را برایتان می‌فرستم."

گفت: "و من پاسخ‌هایم را به روی کاغذ خواهم آورد و در برابر دوربین‌ها خواهم‌خواند."

گفتم: "اما... اما..."

گفت: "ترتیبی دهید که پشت میز خطابه‌ای قرار بگیرم که در قسمت جلوی صفحه آن دیواره کوچکی از کتاب باشد که متن پاسخ‌هایم را از دید عموم پوشیده بدارد. من در این‌هنر که بیاورانم واقعاً از روی کاغذ نمی‌خوانم بسیار چیره‌دستم، و حتی - در وقتش - چشمانم با دوخته شدن به سقف بالای سرم به دنبال منبع الهامی خواهند گشت."

چه شرط و شروطی را از جانب نویسنده لولیتا و هدیه و دفاع و آتش بی‌رنگ و شاه، بی‌بی، سرباز و بسیاری شاهکارهای دیگر مانند آدا یا اشتیاق که ترجمه‌اش به تازگی در فرانسه انتشار یافته است می‌شد نپذیرم؟ او پایگاهی حسابی می‌خواست؟ آن را گرفت! می‌خواست در طول برنامه ویسکی‌ای با فلان مارک بنوشد؟



برایش خریدم! می‌خواست که آن ویسکی را در قوری چای به او سرو کند تا به کسانی که نگاهش می‌کردند سرمشق نامبارکی ندهد؟ از قوری‌اش هم برخوردار شد!

دو سه بار در طول برنامه به او گفتم: "آقای ناباکوف، باز هم کمی چای برایتان بریزم؟"

برای آشکار ساختن یکی از بزرگترین رُمان نویسان قرن بیستم بر بینندگان تلویزیون چه کارها که می‌بایست کرد! دانش فراگیر، نفس پرستی، طعن و طنز، تعبیر و تفسیری عالمانه، دغدغه واژگان دقیق و کوچکترین جزئیات را داشتن، و آراستگی‌ای بلامنازع... خواندن ناباکوف برانگیزنده شور و شعفی از مقوله زیبایی شناختی‌ای با کیفیت بی‌همتاست. ناباکوف - این روس مهاجر و روشنفکر برخوردار از فرهنگ فرانسوی و آلمانی، شهروند آمریکایی‌ای که در بزرگترین دانشگاهها تدریس کرده است - بر اثر ناوابستگی‌اش به فرهنگی واحد، کنج‌کاوی‌اش و حافظه‌اش نمونه بارز جهان وطنی‌است، که سیر و سلوک و سفر معنوی‌اش قلب را سیراب و روح را غنی می‌سازد. او در حقیقت تنها و تنها يك وطن داشت: ادبیات!

ولادیمیر ناباکوف سال گذشته [(سال ۱۹۷۷)] در سن ۷۸ سالگی درگذشت. از شنیدن خبر درگذشت وی به راستی ضربه‌ای را بر دلم احساس کردم. آن لیخنه چنان قشنگ، آن سری که آنهمه چیز می‌دانست، و آن نبوغ در نگارش... خوشوقتیم که برای‌دمی، ولادیمیر ناباکوف را حیاتی دوباره می‌دهم و با اجازه کانال ۲ تلویزیون فرانسه متن برنامه آپوستروف را که در روز جمعه ۳۰ مه ۱۹۷۵ پخش شده است منتشر می‌کنم.

برنارد پی وو

برنارد پی وو: اکنون ساعت ۲۱ و ۴۲ دقیقه است. آقای ولادیمیر ناباکوف، معمولاً در این ساعت مشغول چه کاری هستید؟

همسر و من به داشتن ویلاپی در فرانسه یا در ایتالیا نیز فکر کرده‌ایم، اما آنوقت شب‌اعتصاب پستی با همه دلشوره‌اش رخ می‌نماید. خوانندگان من شاید متوجه نباشند که يك پست منظم و مطمئن مانند سویس چقدر زندگی نویسنده‌ای را آرامش می‌بخشد، حتی اگر این ارمغان در صبح يك روز معمولی چیزی جز چند نامه کاری مبهم و دو سه تقاضا برای نوشتن دست‌خط و امضا بر روی کتابی را در خود نداشته باشد.

- در این ساعت من در زیر لحاف پر خود هستم... با سه بالش زیر سرم در اتاق خواب ساده و محقرم که از آن به عنوان اتاق کار نیز استفاده می‌کنم. چراغ بسیار پر نور بالای سر و کنار تخت خوابم، که چراغ راهنمای شبهای بیخوابی من است، همچنان بر روی میز نورافشانی می‌کند، اما لحظه‌ای دیگر خاموش خواهد شد. در دهانم پاستیلی از مویز و در دستانم يك هفته نامه ادبی چاپ نیویورک یا لندن است. آن را کنار می‌گذارم. چراغ را خاموش می‌کنم. باز چراغ را روشن می‌کنم تا دستمالی را در جیب کوچک پیراهن خوابم بچانم. و اکنون کلنجار درونی‌ام آغاز می‌شود: قرص خواب آور بخورم یا نخورم؟ چه دلپذیر است تصمیم به انجام کار!

در يك روز معمولی وقت خود را صرف چه کارهایی می‌کنید؟

يك روز معمولی در وسط زمستان را در نظر بگیریم (در تابستان تنوع بسیار بیشتری در زندگی‌ام وجود دارد). بین ساعت شش و هفت از بستر برمی‌خیزم، تا ساعت نه می‌نویسم، با مداد و سر پا ایستاده جلوی میز مطالعه... پس از صبحانه‌ای ساده و مختصر، همسر و من محموله پستی‌مان را که همواره سخت پر و پیمان است می‌خوانیم. آنگاه، ریشم را می‌تراشیم، حمام می‌کنم، لباس می‌پوشم، يك ساعتی در امتداد اسکله‌های مونترو گردش می‌کنیم و پس از ناهار و چرتی مختصر من به دور دوم‌کارم می‌پردازم تا وقت شام. این برنامه نمونه من است.

آیا وقتی اندکی جوان‌تر بودید نیز همین طور از وقت‌تان استفاده می‌کردید؟ یا اینکه نه، دل‌بستگی‌های شدید، تب و تاب‌ها و کشش‌های ناگهانی‌ای داشتید که شبها و روزها‌تان را آشفته می‌ساخت؟

خُب البته! در بیست و پنج سالگی، در سی سالگی، تاب و توان، هوس، الهام و بالاخره همه اینها به نوشتن تا ساعت چهار صبح می‌کشانیدم. بندرت پیش از ظهر از جایم بلند می‌شدم، و همه روز را در حالی که بر کاناپه‌ای دراز کشیده بودم می‌نوشتم. قلم خودنویس و حالت افقی درازکش اکنون جایشان را به مداد و حالت قائم و عبوس داده‌اند، دیگر تب و تابی در کار نیست، تمام شد! اما بیدار باش پرندگان و آواز توکای سیاه را که گویی در ستایش آخرین فرازهای فصلی که به روی کاغذ آورده بودم نغمه سرداده بودند چه می‌پرستیدم!



آری، بسیار هم تصور زندگی دیگری را می‌کنم: زندگی‌ای که در آن رُمان نویس و ساکن خوشبخت برج عاج بابل نباشم، بلکه کسی باشم البته خوشبخت، با روشی دیگر - که این را تجربه نیز کرده‌ام -، حشره‌شناسی گمنام که تابستان را در شکار پروانه‌ها دردیاری افسانه‌ای و زمستان را در طبقه‌بندی کشفیاتش در آزمایشگاه موزه‌ای بگذراند.

آیا شما خودتان را، بیشتر، روس احساس می‌کنید یا بیشتر آمریکایی، یا از وقتی که درسویس زندگی کرده‌اید بیشتر سویسی؟

این جزئیاتی است که به جنبه جهان وطنی زندگی‌ام ارتباط می‌یابد. من در خانواده‌ای قدیمی در سن‌پترزبورگ متولد شدم. مادر بزرگ پدری‌ام اصلاً آلمانی بود، اما من هرگز این زبان را آن اندازه خوب که بتوانم بدون نگاه کردن به کتاب لغت بخوانم نیاموخته‌ام. هجده تابستان نخست زندگی‌ام را در بیلاق ولایت‌مان که از سن‌پترزبورگ دور نیست گذرانیدم. در پاییز، به جنوب فرانسه، به نیس (Nice) و ناحیه پو (Pau) و بیاریتس (Biarritz) و اباتزیا [در نواحی پیرنه و کرانه اقیانوس اطلس] یا شهرهای دارای چشمه آب معدنی آلمان می‌رفتیم. در زمستان همیشه در سن‌پترزبورگ بودیم که اکنون [زمان این گفت‌وگو] لنینگراد است و جایی است که خانه زیبای سنگ خاراى سرخ رنگ‌مان هنوز هم در آن - دستکم به لحاظ نمای بیرونی‌اش - دست نخورده باقی است: خودکامه‌گان مستید معماری گذشته را دوست دارند! ولایت ما در دشت پر درخت شمالی‌ای واقع بود که به لحاظ گیاه و دارو درخت‌اش سخت به کناره شمال شرقی آمریکا می‌ماند: جنگلهایی از درختان سپیدار نقره‌فام و درختان صنوبر تیره‌رنگ، شمار زیادی درخت غان و چمن‌هایی روح افزا با انبوهی گل و پروانه که کم و بیش از جنس گیاهان قطبی‌اند. این مرحله یکسره خجسته تا زمان تغییر نظام به دست بولشویک‌ها دوام یافت. آنگاه عمارت قصرمانندمان به دست روستاییان سخت افراطی به آتش کشیده شد و خانه شهری‌مان مصادره گردید. در آوریل ۱۹۱۹، سه خانواده ناباکوف، خانواده پدرم و خانواده‌های دوبرادرش، ناگزیر از ترک روسیه از طریق بندر سباستوپول - دژ قدیمی بخت برگشتگان - شدند. ارتش سرخ که از شمال می‌آمد تا همان دم شبه جزیره کریمه را - که پدرم در آنجا در حکومت محلی و در دوره کوتاه حکومت لیبرال پیش از دوران وحشت بولشویکی به وزارت دادگستری منصوب شده بود - در تصرف خود داشت. همان سال، در نوزدهم اکتبر، تحصیلم را در کمبریج آغاز کردم.

زبانی که ترجیح می‌دهید کدام است؟ روسی، انگلیسی یا فرانسه؟

زبان نیاکانم هنوز همان است که وقتی در کانون آن هستم خودم را کاملاً در خانه‌خویش احساس می‌کنم، اما هیچگاه بر دگرگونی زبانی‌ام، که اکنون انگلیسی است، تأسف نمی‌خورم. زبان فرانسه - یا بهتر بگویم زبان فرانسه من - در برابر خلع‌جانان ذهنی‌ام چندان نرمش نشان نمی‌دهد. نحو آن پاره‌ای آزادی عمل‌ها را که با آن دو زبان دیگر از آنها برخوردارم از من دریغ می‌کند. بسیار طبیعی است که روسی را از دل و جان دوست داشته باشم، اما انگلیسی به عنوان ابزار کارم بر آن پیشی می‌گیرد... از دیدگاه غنای ریزه‌کاری‌های زبانی، نثر سکرآور و دقت شاعرانه بر آن پیشی می‌گیرد. شما ناگزیرم می‌کنید تا اعترافات سخت خصوصی بکنم...

"صفی کامل عیار از nurse‌ها [(پرستاران بچه)] و معلمان سرخانه انگلیسی... در حالی‌که به گذشته‌ام باز می‌گردم به دیدارم از خانه بیرون می‌شوند." (۱) در سه سالگی انگلیسی‌را بهتر از روسی صحبت می‌کردم و پیش از روسی به آن می‌خواندم و می‌نوشتم. از طرف دیگر، بین سنین ده تا بیست سالگی، دوره‌ای تمام و کمال در زبان روسی خاص خودم وجود داشت که طی آن در عین خواندن آثار خیل عظیم نویسندگان انگلیسی، ولز و کیپلینگ و شکسپیر - و مجله "The Boys Own Paper" - و اینها فقط قله‌هایی چند در ادب انگلیسی‌اند که نام بردم - به انگلیسی صحبت نمی‌کردم مگر به ندرت... مخصوصاً که در دبستان هم دروس انگلیسی نداشتیم (برعکس، زبان فرانسه داشتیم - سراسر یک زمستان را به خواندن دقیق رمان کسالت بار کولومبا اثر مریمه (۲) گذرانیدیم). زبان فرانسه‌را در شش سالگی یاد گرفته بودم، خانم معلم من مادموازل سسیل میوتون (۳) بود.

زبان نیاکانم هنوز همان است که وقتی در کانون آن هستم خودم را کاملاً در خانه‌خویش احساس می‌کنم، اما هیچگاه بر دگرگونی زبانی‌ام، که اکنون انگلیسی است، تأسف نمی‌خورم.



می - یو - تون... يك نام سوپسی در کانتون وُد سوپس است. او در کانتون وُد متولد شده بود اما در پاریس تحصیل کرده بود. تا سال ۱۹۱۵ در خانواده ما باقی ماند. با لوسید^(۴) و بینوایان شروع کردیم. اما گنجینه‌های حقیقی در کتابخانه پدر بزرگم در بیلاق و کتابخانه پدرم در شهر انتظارم را می‌کشیدند. خب! این بود گاهشمار سه زبانی که آموخته‌ام. اکنون جزئیاتی چند: مانند بیشتر افراد خانواده ناباکوف و مانند بسیاری از روسها (مثلاً لنین) زبان مادرزادم را با تلفظ اندکی غلیظ حرف "ر" صحبت می‌کردم که در زبان فرانسه‌چندان ناراحت‌نمی‌کرد (هر چند که حرف "ر"ی غلیظی که خوانندگان زن کاباره‌های پاریس تلفظ می‌کنند هیچ دخلی به يك تلفظ دل‌انگیز ندارد) اما با شتاب کوشیدم تا در زبان‌انگلیسی خودم را از دست آن راحت کنم... البته خیلی دیر و موقعی که به آمریکا آمدم و پس از آنکه برای نخستین بار صدایم را از رادیو شنیدم! به طور وحشتناکی [با تشدید بر روی "ر"] می‌گفتم: "Russian I am" تو گویی که از روسی‌یون^(۵) می‌آمدم. من این نقص ذاتی را به این گونه حذف می‌کردم که آن حرف مشکل آفرین "ر" را با اندکی نوسان خنثی که در بیانم می‌دادم پوشیده می‌داشتم؛ می‌گفتم: "I am Wussian" [به جای "Russian" I am]^(۶)

جلای وطن با همه دردناک بودنش آیا برای پدیدآوردگان آثار، امری برانگیزاننده و امکانی برای غنا بخشیدن به روح و روان و به قریحه نیست؟

پس از گذراندن امتحاناتی آسان در زمینه ادبیات روس و فرانسه در کمبریج و اخذدیپلم امتحانات نهایی در ادبیات - که در تلاش‌هایم برای امرار معاش هیچ کمکی به من نکرد مگر در نوشتن کتاب - به نوشتن داستان‌های کوتاه و رمان به زبان روسی، البته برای روزنامه‌ها و مجلات در تبعید در برلین و پاریس، مشغول شدم... و این دو شهر دو مرکز جلای وطن کردگان بود که من بین سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۹ در آنها زندگی کردم. آنگاه که اکنون به این سالهای جلای وطن می‌اندیشم خودم را و صدها هزار روسهای سیفیددیگری را می‌بینم که زندگانی عجیب و غریبی را که به هیچ وجه ناخوشایند نیز نیست، در فقری مادی و شکوه و جلالی روشنفکرانه و در میان بومیان کم و بیش فریبکار، ازفرانسویها و آلمانیها، می‌گذرانند که بیشتر هموطنان من با آنان هیچ تماسی نداشتند. اما هر یکچندی آن جمع اشباح که ما از پیش‌شان رژه می‌رفتیم و، در سکوت، جراحات و خوشی‌هامان را به رخ‌شان می‌کشیدیم دستخوش تشنجی خوف‌انگیز می‌شدند و به مانشان می‌دادند که اسیر و گرفتار مجسم کیست و خداوندگار حقیقی کیست. و این موضوع وقتی اتفاق می‌افتاد که می‌بایست کارت شناسایی مزخرفی را تمدید کرد یا - و این هفته‌ها وقت می‌گرفت - روایدی را برای رفتن از پاریس به پراگ یا از برلین به برن بدست آورد. جلای وطن‌کردگان که اهلیت خودشان به عنوان شهروند روس را از دست‌داده بودند از سوی جامعه ملل از داشتن گذرنامه‌ای موسوم به نانسن^(۷) برخوردار می‌شدند... کاغذ پاره‌ای که هر بار که تاه آن را باز می‌کردند به طور رفت‌انگیزی جرمی‌خورد. اما هیچکس در جمع ما رضایت نمی‌داد که عنصری نامشروع و "عوضی" یا شبح قلمداد شود. اشخاص با راحتی فراوان از طریق باریکه راههای کوهستانی‌ای که برای شکارچیان پروانه یا شاعران بی‌خیال سخت آشنا بود از منتون (Menton) [در فرانسه] به سن رمو (Sanremo) [در ایتالیا] می‌رفتند. تاریخچه زندگی من بیش از آنکه به يك زندگینامه مانند باشد به يك کتاب نامه مانند است: ده رمان به زبان روسی بین سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۴۰، هشت رمان به زبان انگلیسی از ۱۹۴۰ تا امروز... بدون به شمار آوردن ترجمه‌ها. در ۱۹۴۰ بود که من اروپا را ترك کردم تا به آمریکا عزیمت کنم و در آنجا استاد ادبیات روسی شوم. آشکار شد که ابدأ نمی‌توانم از قلم و دواتم جدا شوم و درمنظر عام سخن بگویم. پس بر آن شدم که چیزی حدود صد کنفرانس سالانه‌ام درباره ادبیات روس را به روی کاغذ بیاورم. این، دوهزار صفحه ماشین شده شد که من هفته‌ای سه بار بیست صفحه‌ای از آن را درس می‌گفتم... آنها را قبلاً، در وضعی نه چندان مشهود، بر روی میز خطابه‌ام در قسمت جلوی سالن آمفی‌تاتری که دانشجویانم در آن گرد می‌آمدند مرتب می‌کردم. به برکت این شیوه هیچگاه ترتیب خواندن صفحات را گم‌نمی‌کردم و مستمعان از دستاورد ناب دانش من برخوردار می‌شدند. هر سال، همان‌دروس را تکرار می‌کردم و در عین حال یادداشت‌هایی تازه و جزئیاتی تازه را در آنها داخل می‌کردم. دیری نپایید که دریافتم دست‌نوشته‌هایی به شکل "فیش" برای پیوسته چشم دوختن به دستاورد اندیشه‌ام - در پشت دیواره‌ای از کتاب بر روی میز خطابه بلندم - روشی مطلوب است. البته لغزش‌پذیری سخنران کاملاً از دیده‌ها پنهان نمی‌ماند، اما فن بیان کار خود را می‌کرد. دانشجوی زبر و زرنگ به زودی مشاهده می‌کرد که چشمان استاد با ضرباهنگ دم و یازدمش به بالا و پایین دوخته می‌شود، اما من بر این امتیاز چنان روشی پای می‌فشرم؛ دانشجویی که از آن چیزی ملتفت نشده بود می‌توانست از دست‌برگه کاغذی را که هنوز گرمای دستم را داشت بگیرد.



چرا در سوئیس زندگی می‌کنید؟ و چرا در یک میهمانسرا؟ آیا با این کار دست رد بر سینه آمریکا می‌زنید... بر زندگی آمریکایی؟ آیا با این کار دست رد بر مالکیت می‌زنید؟ یانه! به عنوان مهاجری دایمی از ثابت ماندن در جایی سر باز می‌زنید؟

چرا در میهمانسرای در سوئیس! خُب، سوئیس دل‌انگیز است و زندگی میهمانسرای انبوهی از کارها را آسان می‌کند. جایم در آمریکا بسیار خالی است و امیدوارم برای اقامت دیگری به مدت بیست سال، یا قدری کمتر، به آن بازگردم. زندگی‌ای راحت در یک شهر دانشگاهی آمریکا تفاوت اساسی با مونترال ندارد... تازه در اینجا خیابانها از ایالتی در آمریکا پر سروصداتر است. از طرف دیگر، چون من به اندازه کافی ثروتمند نیستم - کما اینکه هیچکس به اندازه کافی ثروتمند نیست تا سراسر زندگی نخستین سالهای عمرش را به تمامی نقش بازی کند - به زحمتش نمی‌ارزد که در یک مکان جاخوش کنم. مقصودم اینست که بازیافتن مزه شکلات شیرینی سوئیس سال ۱۹۱۰ غیرممکن است. پس می‌بایست ساختارم را کلاً بسازم. و اما پنیر! خلل و فرج پنیرسوئیس، آن قدیم‌ها، چکه‌های خوشمزه آب در خود داشت، در حالی که اکنون آن خلل و فرج‌ها به طرز وحشتناکی قرینه‌همدیگرند... بدون آن اشکها! همسرم و من به داشتن ویلایی در فرانسه یا در ایتالیا نیز فکر کرده‌ایم، اما آنوقت شبخ اعتصابات پستی با همه دلشوره‌اش رخ می‌نماید. خوانندگان من شاید متوجه نباشند که یک پست منظم و مطمئن مانند سوئیس چقدر زندگی نویسنده‌ای را آرامش می‌بخشد، حتی اگر این ارمغان در صبح یک روز معمولی چیزی جز چند نامه کاری مبهم و دو سه تقاضا برای نوشتن دست‌خط و امضا بر روی کتابی را در خود نداشته باشد - که من هیچگاه این تقاضاها را اجابت نمی‌کنم (قابل توجه خواننده آثارم). و بعد، چشم‌انداز مهتابی و تراس مشرف بردریاچه - این دریاچه‌ای که به قیمت همه آن نقره مذابی که بدان مانند است می‌ارزد...

غیر از جلای وطن و دل‌کندن از وطن، مضامین اصلی کتابهایتان چیست؟

غیر از دل‌کندن از وطن؟ اما من که از همه جا، و همیشه، دل‌کنده‌ام. من در یاد و خاطره‌های بسیار شخصی‌ای که هیچ پیوندی با یک روسیه جغرافیایی و همگانی و مادی ندارند در دربار خویشم. نقادان جلای وطن کرده به پاریس و آموزگاران مدرسه‌ام در سن پترزبورگ تنها همان یکبارگی که شکوه سر دادند که من چندان روس نیستم حق به‌جانب‌شان بود. و اما درباره مضامین اصلی کتابهایم!... خُب، همه چیز.

یک رمان خوب مگر پیش از هر چیز سرگذشتی عالی نیست؟

سرگذشتی عالی - من کاملاً با شما هم‌عقیده‌ام. با وجود این، اضافه می‌کنم که بهترین رمانهایم نه یک سرگذشت که چندین سرگذشت‌اند که به شیوه‌ای خاص درهم تنیده‌اند. آتش بی‌رنگ من دارای این "کنتروپوان" (Contrepoint) یا "نقطه‌های متناظر" است و آدا نیز به هم‌چنین. من دوست دارم ببینم که نه تنها "تم" اصلی در سراسر همه رمان بدرخشد بلکه "تم"های کوچک فرعی نیز گسترش یابند. گاهی، پرت‌شدگی از موضوع است که درکنجی از روایت به ماجرا یا "درام" راه می‌برد... یا نه! استعاره‌های گفتاری پایدار به هم‌پیوند می‌خورند تا سرگذشتی نو را شکل دهند. آیا فکر می‌کنید که سرگذشت‌های ابداعی رمان نویسان - و من مخصوصاً به ولادیمیر ناباکوف می‌اندیشم -... آری سرگذشت‌های ابداعی رمان نویسان جالب توجه‌تر از سرگذشت‌های واقعی زندگی‌اند؟

بباید با هم تفاهم کنیم: سرگذشت واقعی یک زندگی را نیز باید کسی حکایت کند و اگر آن سرگذشت، زندگی‌نامه خود آن شخص اما بدون گزافه‌گویی‌هایی پر نقش و نگار باشد که با قلم زاهد‌مانه و خشک شخصیتی بی‌قریحه به روی کاغذ آمده باشد، بسیار محتمل است که آن زندگی در کنار سرگذشت ساختگی شگفت‌انگیزی مانند اولیس‌جیمز جویس بسیار بی‌بو و خاصیت و لوس به نظر رسد.

آیا در پایان کار بر اثر موفقیت لولیتا، دل‌آزرده نشدید که از بس شایان توجه بوده است بعضی‌ها می‌پندارند که شما پدر آن دخترک تنهای اندکی منحرف هستید؟

لولیتا دخترک منحرفی نیست. دخترچه بیچاره‌ای است که به راه مفسده‌اش می‌کشاند و احساسات نفسانی‌اش در زیر نوازشهای آقای هامبرت کثیف هیچگاه بیدار نمی‌شود و حتی یکبار از این مرد می‌پرسد: "آیا همیشه باید همین طوری زندگی کرد و به انواع کارهای انزجارآور مبادرت کرد؟". اما پاسخ به پرسش شما! نه،



موفقیت این اثر از رده‌ام نمی‌کند. من سیر از نور کوپان دوپل می‌کنم که از سر استوویسم یا بلاهت محض تر جیح می‌داد که نویسنده اثری چون جنگ آفریقا که خود برتر از شرلوک هلمز خویش می‌پنداشت بشناسندش.

بسیار جالب توجه است که به مسئله انحطاط اخلاقی جاهلانه‌ای - به قول روزنامه‌نگاران - از سر دلسوزی بنگریم که پرسوناژ عروسک مانند لولیتا، که من در سال ۱۹۵۵ از خودم ساختم، در اذهان جماعت نتراشیده و نخراشیده جوامع دستخوش آن شده است. نه تنها انحراف آن کودک بیچاره را به طور عجیب و غریبی شاخ و برگ داده‌اند بلکه قیافه ظاهری، سن و سالش و خلاصه همه چیزش را در تصاویر انتشار یافته در خارج رنگ و لعاب داده‌اند. در گزارشهای مجلات ایتالیا و فرانسه و آلمان و غیره به دختران هجده ساله یا بیشتر، به زنان ولگرد پیاده‌روها، و به مدل‌های ارزان قیمت نقاشی‌ها یا بدکاره‌های پاگنده عنوان "لعبت" یا "لولیتا" داده‌اند. روکش‌های ترجمه‌های ترکی و عربی این اثر با نشان دادن زن جوان چاق موطلاپی‌ای - که زاییده فکر ابلهانی است که هرگز کتاب من را نخوانده‌اند - کار بلاهت را به اوج خود رسانیده...

در واقع، لولیتا کودکی دوازده ساله است و حال آنکه هامبرت (Humbert Mr.) مردی جاافتاده است و همین ورطه میان سن و سال او و سن و سال دخترک است که خلا، حیرت و سرگشتگی، و اغواگری مهلکه باری را باعث می‌شود. در وهله بعد، خیالپردازی آدمهای هرزه حقیر است که موجودی افسونگر را از این بچه مدرسه‌ای آمریکایی‌ای می‌سازد که در نوع خود همان قدر پیش پا افتاده و عادی است، که هامبرت - آن شاعر واخورده و مترسک - در نوع خودش. در ورای نگاه شیدای هامبرت لعبتی نیست. لولیتای لعبت وجود خارجی ندارد مگر در پهنه فکر دلشوره‌انگیزی که هامبرت را زیر و رو کرده است. این است جنبه اساسی کتابی غریب و استثنایی که محبوبیتی کاذب آن را تحریف کرده است.

آیا آدا دختر عمومی لولیتا است؟

آدا و لولیتا به هیچ وجه دخترعمو نیستند. در جهان تخیل من - زیرا آمریکای لولیتا در عمق مسئله همان اندازه تخیلی است که آمریکایی که آدا در آن زندگی می‌کند - در این دو جهان ساختگی آن دو دخترک به طبقاتی متفاوت و به سطوح فکری متفاوتی تعلق دارند. از بین آن دو، من از اولی سخن گفته‌ام که نرم و نازک تر، شکننده تر و شاید دلپذیرتر است (آدا ابداً دلپذیر نیست). من از ورطه زمانی‌ای که هامبرت را از لولیتا جدا می‌کند... سخن گفته‌ام.

وقتی خوب فکرش را می‌کنیم، در آثار شما نفسانیات کم نیستند!

در آثار هر رمان نویسی که بتوان بدون پوزخند از او سخن گفت نفسانیات کم نیستند. آنچه نفسانیات می‌نامند چیزی جز تزیینات هنر رمان نیست.

و در آدا شیفتگی‌تان به پروانه‌ها را می‌بینم!

به استثنای چند پروانه سویسی، انواع دیگر را از خودم ساخته‌ام، اما نه گونه‌ها را، که در آدا از آنها صحبت می‌شود. من قویاً می‌گویم این نخستین بار است که کسی پروانه‌هایی از دیدگاه علمی ممکن را در یک رمان از خودش می‌سازد. ممکن است پاسخ دهید: "بسیار خوب، اما در عین قانع کردن یک دانشمند شما دارید از بی‌دانشی خواننده در خصوص پروانه‌ها کمی سوءاستفاده می‌کنید، زیرا اگر یک جور سگ و گربه تازه از پیش خودتان برای دژسالاران کتابتان بسازید این فریب تنها ممکن است خواننده را قدری کلافه کند... اما او می‌بایست هر بار که آدا آن جانور کوچک را در آغوش می‌گیرد چهارپای کوچک اساطیری‌ای را مجسم سازد." حیف است که من نکوشیدم تا چهارپایی را از پیش خودم بسازم، به این فکر نبودم اما در باغستان دژ درخت تازه‌ای را از خودم در آوردم. این خودش هم چیزی است.

آیا طرفدار حفظ محیط طبیعی هستید؟

حفظ بعضی حیوانات کمیاب کار بسیار خوبی است. اما همین که بی‌دانشی یا فضل‌فروشی وارد کار می‌شود این موضوع پوچ و مهمل می‌شود.

فوتبال دوست دارید؟



آری، من همیشه عاشق سینه چاک این ورزش بوده‌ام. در روسیه، مدرسه که بودم دروازه‌بان بودم... همین طور در انگلستان در دانشگاه، و در بین گروهی از روس‌های سفید در برلین در سالهای دهه ۱۹۳۰. در مقابل تیم کارگران آلمانی خیلی نازک نارنجی‌ای که پولیور فرم کالج ترینیتی (Trinity) ام دلخورشان می‌کرد بازی می‌کردیم. آخرین خاطره‌ام از سال ۱۹۳۶ است. پس از برخورد و سقوطم به میان گل و لای در حالی چشم باز کردم که روی تختخواب کوچک تیم پزشکی بودم. توپ را گرفته بودم، و خوب هم گرفته بودم و هنوز هم آن را روی سینه‌ام محکم نگاه داشته بودم، در حالی که دستهایی قوی تلاش می‌کردند آن را به زور از چنگم دریاورند.

شما که آن رُمان عالی دفاع را نوشته‌اید آیا شطرنج باز بسیار خوبی هم هستید؟

چهل سال پیش شطرنج بازی بودم تا اندازه‌ای خوب. نه به قول آلمانیها يك "استادقهار"، بلکه بازی کن باشگاهی‌ای که گاهی قادر است دامی بر سر راه يك قهرمان گیج‌شطرنج بیفکند. چیزی که همیشه به شطرنج جذبم کرده است دقیقاً حرکتی دام گسترانه بوده است... طرح و نقشه‌ای زیرحکلی، و به همین سبب است که دست از مبارزه جویی برداشتم تا کوشش‌م را وقف تلفیق مسایل شطرنج کنم. تردید ندارم که بین پاره‌ای سرابهار نثرم و بافت در عین حال روشن و تاریک مسایل شطرنج و معماهای سحرآمیزی که هر يك از آنها ثمره هزار و يك شب بی‌خوابی است پیوندی تنگاتنگ وجود دارد.

به نظر نمی‌رسد که به فروید ارج بگذارید؟

این به تمامی درست نیست. من فروید را به لحاظ خصوصیاتش به عنوان نویسنده‌ای فکاهی نویس ارج می‌گذارم. تفسیرها و ایضاحاتی که او درباره عواطف بیمارانش و خواب و رؤیاهای آنان به دست می‌دهد به گونه‌ای باورنکردنی هزل‌آمیز و خنده‌آور است. من نمی‌فهمم که چگونه می‌شود او را جدی گرفت. خواهش می‌کنم در این باره دیگر صحبت نکنیم.

بسیاری اوقات با نوعی کنجکاوی زیرکانه از من می‌پرسند که من از میان رُمان نویسان سرسپرده یا غیرسرسپرده‌ای که هم‌زمان با من در این قرن شگفت‌انگیز می‌نویسند چه کسی را دوست دارم و از چه کسی بدم می‌آید. بسیار خوب، اول از همه من به نویسنده‌ای که شگفتیهای این قرن، امور پیش پا افتاده‌ای مانند آزادگذاری لباس مردانه، حمام‌های خانگی‌ای را که جایگزین دستشویی‌ها شده‌اند و امور مهم مانند تجلی آزادی والای اندیشه در پهنه دوگانه مغرب زمین و گره ماه را نمی‌بیند ارج نمی‌گذارم. گفتم: کره‌ماه! به یاد دارم که با چه ارتعاشی که زاییده حظ و لذت، غبطه و رشک و دل‌نگرانی بودن نخستین گامهای لرزان انسان را بر صفحه تلویزیون و در میان برفک ماهواره‌مان می‌نگریستم و چگونه همه کسانی را که با پافشاری می‌گفتند که ره سپردن در میان گردوغبار دنیایی مرده به میلیاردها دلار هزینه نمی‌ارزد به چشم حقارت می‌نگریستم. پس، از پله‌وران سرسپرده، نویسندگانی که دستشان بر همه رو شده و بیچارگانی که از اکسیر و نوشداروی آن شیاد [اتریشی] اهل وین تغذیه می‌کنند بدم می‌آید. کسانی که دوستشان می‌دارم آنهایی‌اند که مانند من می‌دانند که تنها کلام و واژگان ارزش واقعی يك شاهکار است - اصلی هم قدیمی و هم حقیقی، که همه روزه به دست نمی‌آید. لازم به نام بردن از کسی نیست. به طور غریزی، فلان کس می‌داند که من چگونه درباره آثارش فکر می‌کنم. از طریق زبان نشانه‌ها و از طریق نشانه‌های زبانی اشخاص هم‌دیگر رومی‌شناسند، یا برعکس، همه چیز اسلوب نگارش یکی از معاصران که منغورش می‌داریم کلافه‌مان می‌کند، حتی نشانه‌های تعلیق در نوشته‌اش.

به من می‌گویند که از ویلیام فاکنر خوشتان نمی‌آید. هر چه می‌کنم نمی‌توانم این را باور کنم...

از ادبیات ناحیه‌ای و فولکورهای ساختگی بدم می‌آید.

شما خیلی با کلمات بازی می‌کنید؟ خیلی اهل جناس هستید؟

باید هر قدر می‌توان از دل کلمات چیز بیرون کشید، زیرا این تنها گنجینه راستینی است که يك نویسنده راستین داراست.

آیا می‌توانم درباره ولادیمیر ناباکوف رُمان نویس بگویم که او فرهنگ يك دانشمند وطنز يك نقاش را دارد؟



<http://xalvat.com> xalvat@xalvat.com <http://xalvat.com/xalvat7/Nasher-eDigaran>

"فرهنگ يك دانشمند" درست است. در نظام زده‌بندی حشره‌شناسی گوشه‌ای کوچک است که من همه چیز را در آن می‌شناختم و در سالهای دهه ۱۹۴۰ در موزه‌هاروارد استاد مسلم آن بودم. اما اینکه گفتید: "طنز يك نقاش را"، طنز روش مجادله‌ای است که سقراط برای درمانده ساختن سوفسطاییان "من عندی" به کار می‌گیرد - و من کاری به کار سقراط ندارم. به معنای وسیع کلمه، طنز خنده‌ای تلخ است... اما چرندنگوید! خنده من درخششی از روی سیکروچی و شادمانگی است که از دل و جرأت واز هوش و خردمندی‌ام سرچشمه می‌گیرد.

* گفت و گوی ولادیمیر نابوکوف با برنامه آپوستروف (Apostrophes) کانال ۲ تلویزیون فرانسه سالی پیش‌از مرگش

به نقل از شماره مارس ۱۹۷۸ مجله ادبی لیر (Lire))

- (۱) نابوکوف با بیان عبارت داخل گیومه (که شاید از یکی از نوشته‌هایش آورده باشد) می‌خواهد بگوید - و این را عبارت بعدی‌اش هم نشان می‌دهد - که از بس در زمان خردسالی زبان انگلیسی را به خوبی می‌دانسته است وقتی به گذشته قدم می‌گذارد صفی از پرستاران بچه و آموزگاران سرخانه انگلستان به پیشوازش می‌شتابند. و در همان عبارت نیز به جای واژه فرانسوی (nourrice) پرستار بچه) واژه معادل انگلیسی nurse را به کار می‌برد. م. ۲) Prosper M elrim نویسنده فرانسوی (۱۸۷۰- ۱۸۰۳) که در سال ۱۸۴۰ رمان Colomba و در ۱۸۴۵ کارمن را انتشار داد که این دومی الهام‌بخش اپرای مشهوری گردید که ژرژ بیزه بر اساس آن تصنیف کرد. م. ۳) cile Miauton!Mll C. ۴) Cid Le، تراژدی‌ای اثر پی‌یر گورنی نمایشنامه نویس مشهور فرانسه در قرن هفدهم - م. ۵) Roussillon ایالتی قدیمی فرانسه که از قرن سیزدهم به اسپانیا ملحق شد و بار دیگر در ۱۶۵۹ به تصرف کشور فرانسه درآمد. مترجم. ۶) عبارت انگلیسی به معنای: "من روسی‌ام"، مقصود این است که نابوکوف به جای R حرف W را به کار می‌برد - م. ۷) Fridtjof Nansen مکتشف و طبیعی‌دان نروژی (۱۸۶۱-۱۹۳۰) که فعالیت‌هایی بشردوستانه داشت و در ۱۹۲۲ جایزه صلح نوبل را بدست آورد، و گویا نام گذرنامه تبعیدیان و پناهندگان نیز از روی نام اوست - م.

